

نشانه معرفه و نکره

Article

این مقاله یکبار در شماره ۱۰ سال اول چاپ شد چون نویسنده برخی چیزهای سودمند بدان افزوده است دو باره چاپ میشود

اسم جنس اسم جنس اسمیست که معنیش آزادست از قید کلیت و فردی و مبهمی و معینی و یکی و چندی با ایشغال با همه ایشاسازگارست مانند: مرد، دریا، کوه. گاه خود اسم جنس حکمی دارد مانند: کوه در دریا هم یافت میشود. یافت شدن در دریا حکمی است برای جنس کوه. گوینده میخواهد بگوید این جنس در دریا هم هست. کوه درین شعر عنصری اسم جنس است.

چو برگیری از کوه و تنهی بجای
سر انجام کوه اندر اید زپای
مال، عمر درین عبارت سعدی اسم جنس است: مال از بهر آسایش عمرست نه عمر از بهر گرد کردن مال
گاه فرد نا معین از جنس حکمی دارد مانند: کوهی در خواب دیدم. گوینده فردی نا معین از کوه را در خواب دیده نه فردی معین و نه جنس کوه را و مانند دهنی و مستی درین شعر سعدی:
گرت از دست بر آید دهنی شیرین کس
مردی آن نیست که مستی بزنی بر دهنی
گاه فرد معین از جنس حکمی دارد مانند: این کوه دو هزار گز از سطح دریا بلند ترست
پیدا است که این حکم برای کوه معین است نه برای جنس کوه یا کوهی نا معین.

فرد نا معین را نکره یا نشناسه میگوئیم و فرد معین را معرفه یا شناسه. اکنون میخواهیم بگوئیم نشانه نکره و معرفه در پارسی چیست و در این زمینه زبان پارسی را با زبانهای عربی و انگلیسی و فرانسه که در ایران بسیار میخوانند بسنجیم. پیشتر باید دانست که اصل نکره است نه معرفه زیرا نخست انسان چیز را امیداند سپس میداند

نشانه نکره در پارسی نشانه نکره «ی» است که با اسم جنس پیوندد یا «يك» که پیش از آن آید مانند: يك کوه. کوهی و مانند «يك» درین عبارت
سعدی: يك شب تامل ایام گذشته می کردم. و مانند شبی درین شعر حافظ:

گرچه پیرم توشی تنگ در آغوشم گیر
تا سحر گه ز کنار تو جوان بر خیزم
و مانند تیری و پیری درین گفته سعدی: زن جوان را اگر تیری در پهلوی نشیند به که پیری.

گسار برای تاکید در يك کلمه هر دو نشانه را میاورند مانند: يك کتابی خریدم و مانند

۱ - اصل عبارت چنین است: زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری در پهلو نشیند. جمله اول شرط است و جمله دوم جواب شرط. پهلو در جمله شرط بمعنی حقیقی است و در جمله جواب بمعنی مجازی «کنار». بعکس نشیند در جمله شرط بمعنی مجازیست یعنی فرو رود و در جمله جواب بمعنی حقیقی است. استادی سعدیست که دو کلمه از جمله جواب شرط حذف کرده است اولی بمعنی مجازی دومی بمعنی حقیقی بقرینه دو کلمه در جمله شرط اولی بمعنی حقیقی دومی بمعنی مجازی و از شیوایی سخن نکاسته که بدان افزوده است اینست معنی سهل و متمتع که بیشتر در باره سعدی میگویند و کمتر نشان میدهند

يك شى درين شعر :

باخدای خویش میگردی نیاز

يك شبی مجنون بخلوتگناه راز

در قدیم هر دو نشانه را بهم میچسبانیده اند مانند «یکی» درین شعر :

بران که چه افزود وزان که چه کاست؟

یکی مرغ بر کوه بنشست و خاست

چو رفتی جهانرا چه اندوه تو؟

تو آنرغسی و این جهان کوه تو

گاه «یکی»^۱ بمعنی «کسی» است و درینصورت «يك» اسمی مبهم و

یکی بمعنی کسی

«ی» نشانه نکره است و هیچگاه با اسم بکار نمیروند مانند :

خداوند بستان نظر کرد و دید

یکی بر سر شاخ و بن میبرد

پیشتر «ی» را با آخر مفرد میاورده اند نه با آخر جمع نمیگفته اند سخنانی،

«ی» و «يك»

مردانی در جمع نکره يك اسم جمع مانند گروه، دسته ما برخ و جز اینها

در زبان

پیش از جمع میاورده اند و «ی» را با آخر آن می افزوده اند و جمع را پس

پیشتر و امروز

از آن بی «ی» میاورده اند مانند : برخی سخنان . گروهی مردان .

سعدی میگوید: طایفه بی دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند . باز میگوید : وقتی در سفر خجاست

طایفه بی جوانان صاحبدل همراه من بودند نمیگوید : دزدانی عرب یا جوانانی صاحبدل گاه از

تن و چند سود میجوید و میگوید : تنی چند از مردان واقعه دیده یا میگوید: تنی چند از روندگان

یا تنی چند از یاران یا از « چند » بدینگونه سود میجوید که « ی » را با آخر مفرد میاورد

و بجای ادات جمع کلمه «چند» را پس از اسم نکره میاورد بجای « سخنانی» میگوید : سخنی

چند . چنانکه گفته است ، در مسجد بعلبک کلمه بی چند بر سبیل و عظم میگفتم . و چنانکه

میگوید : نه محقق بود نه دانشمند چارپایی بر او کتابی چند

ولی امروز « ی » را با آخر جمع هم افزایند و گویند سخنانی گفت ، حرفهایی زد . گاه

« يك » را هم میاورند چنانکه میگویند : فلانی آمد يك پیشنهادهایی کرد و يك حرفهایی

زد . چند را که در قدیم بجای ادات جمع یا مفرد میاورده اند امروز گاه بعثت با جمع میاورند

مانند : سخنانی چند گفت .

پس اگر پیشتر این « ی » را وحدت میگفته اند امروز ما نباید بگوئیم . باید « ی

نکره » بگوئیم زیرا امروز این « ی » با آخر جمع نیز میاید و حدت با جمع نیستاؤد

از این « ی » بیش از این بر نماید که اسم جنس را از حالت جنسی بحالت ابهام فردی در

میاورد ولی نه يك فرد وحدت یا تعدد از بود و نبود ادات جمع با آخر کلمه بر میاید پس اگر

۱- در عربی هم احد بمعنی اسمی مبهم بکار میروند ما جاء احد یعنی یکی یا کسی نیامد درین

شعرها «یکی» اسمی را از «یکی» نشانه نکره باسانی میتوان شناخت .

در بیم را جای این شناخت

یکی نستان بستر خواب ساخت

فرور ریختند از سرائی بسر

یکی تشت خاکسترش بی خبر

که ای روشن روان پیر خرد مند

یکی برسید از آن گم کرده فرزند

تحمل کرد و کنت ای نیک فرجام

یکی را زشتخوئی داد دشنام

چو پرورده شد خواجه را بر درید

یکی بچه گرك می سرو رید

« ی » باخر مفرد پیوندد وحدت فهمیده میشود ولی نه از « ی » که از نبودن ادات جمع در آخر اسم. مانند: سخنی شنیدم و اگر « ی » باخر جمع آید تعدد فهمیده میشود ولی نه از « ی » که از بودن ادات جمع در آخر اسم، مانند سخنانی شنیدم پس از « ی » بیش ازین برنماید که سخن را از حالت جنسی بحالت ابهام فردی در آورد ولی نه يك فرد یا چند فرد یکی و چندی از مفرد و جمع بودن کلمه بر میآید اگر « ی » وحدت را میرسانید باخر جمع نیامد زیرا جمع با وحدت منافی است با آنکه باخر جمع آمده مانند کسانی درین شعر :

کسانی که بد را پسندیده اند ندانم ز نیکی چه بد دیده اند
يك در عدد چنانکه در زبان فرانسه une و un گاه عددست و گاه ارتیکل در
 پارسی نیز « يك » گاه عددست و گاه نشانه نکره .
و نکره « يك » عددست اگر در مقام شمردن یا بیان وحدت و مقدار بکار
 رود مانند : يك سیب خوردم در جواب چند سیب خوردی ؟ و مانند يكش هزارش نیست.
 يك سخن نغز نگفتی بكس .

« يك » نشانه نکره است وقتی نا معینی چیز را بفهماند مانند این گفته سعدی : يك شب تأمل ایام گذشته میکردم . یعنی شبی .

« يك » عدد را از « يك » نکره ازین راه توان شناخت که اگر گفتن « نه بیش » با آن پسندیده باشد عددست و اگر نا پسند باشد نشانه نکره چنانکه در عبارت « من يك خرزبه خریدم نه بیش » پسندیده است ولی در عبارت « يكش تأمل ایام گذشته میکردم نه بیش » نا پسندست پس « يك » در عبارت اول عددست و در عبارت دوم نشانه نکره .

چنانکه گفتیم « ی » وحدت را نمیرساند وحدتی که از مفرد بودن کلمه بر میآید رسان نیست . پس اگر بجای « يك » « ی » آریم عبارت سست و از بلاغت دور میشود. باید بگوئید : اتوبوس بدره پرت شد و از مسافران یکتن هم آسیب ندید . اگر بگوئید تنی هم آسیب ندید دلالتش بر وحدت ضعیف است و عبارت سست . درین مثل « يك گره شاخ به ازده گزدم است » نباید گفت گرهی شاخ که عبارت سست و از بلاغت دور میشود .

به بینید این گفته نظامی : يك سخن نغز نگفتی بكس چه بلیغ است و اگر میگفت سخنی نغز نگفتی بكس چه نا بلیغ بود !

به بینید این شاعر چگونه « يك » را بجا آورده .

یکتن از خوبان گند مگون نصیب ما نشد ما سیه بختان مگر ز اولاد آدم نیستیم
 اگر میگفت تنی از خوبان سخنی سست و نا رسا بود .

به بینید سعدی در این شعر « يك » را چه خوب بجا آورده :

روده تنك بيك نان تهی پر گردد نعمت روی زمین پر نکند دیده تنك
 اگر میگفت نانی تهی عبارت سست و نا رسا میشد .

اگر آخر اسم «ه گنگ» یا ادات صوت مانند «ا. و. ی» باشد

بی

برای آسانی و روانی گفتن دروند «ی» را «ی» پوشالی گویند.

نکرده که آن نیز صوت است میاورند و این «ی» را «ی» پوشالی گویند.
«ه» مانند: جامه، جامه‌بی، نامه، نامه‌بی، نمونه، نمونه‌بی، چشمه، چشمه‌بی چنانکه درین شعر آمده

هر کجا چشمه بی بود شیر یسن مردم و مرغ و مور گرد آیند

«ا» مانند: بینا، بینایی، دریا، دریایی، فردا، وای اگر از پس امروز بود فردایی، پارسا پارسایی چنانکه درین عبارت سعدی آمده: پادشاهی پارسایی را پرسید هیچت از مایاد میاید گفت آری آنگاه که خدا را فراموش میکنم.

«و» مانند دارو، دارویی آهو، آهویی یابو، یابویی.

«ی» مانند بینی، بینی‌بی زنگی، زنگی‌بی، رهی، رهی‌بی.

پس اگر آخر اسم «ه» گویا باشد «ی» پوشالی رانیارند و «ی» نکره بی دروند پوشالی به کلمه اصلی پیوندد مانند راه، راهی. چاه، چاهی، گره، گرهی، نگاه، نگاهی شاه، شاهی. همچنین اگر آخر کلمه «و» حرفی باشد مانند دیو، دیوی، گاو، گاوی، گرو، گروی، رهرو، رهروی، ناو، ناوی، جو، جوی چنانکه درین شعر حافظ آمده.

پدرم رو ضه رضوان بدو گندم بفروخت نا خلف باشم اگر من بجوی نفروشم
همچنین اگر آخر اسم «ی» حرفی باشد نه صوتی مانند می، میی، بوی، بویی. روی، رویی چنانکه درین شعر بزبان کاشمیری آمده.

حیف ازی رویه که نیمش بینیه

در جهو رویی بندی خو بی نیه

معنی شعر بزبان معمولی این شعر است:

حیف ازین روی که نیمش بینی است

در جهان روی بدین خوبی نیست

ی نشانه نکره از آخر کلمه «کسی» در جمله منفی گاه در نثر و

حذف «ی»

بیشتر در شعر می افتد. در نثر مانند بکس بد نگفت. بد کس

نخواست و نگفت. سعدی در باب هشتم گلستان گوید: رازی که نهان خواهی با کس در میان منه و گر چه دوست مخلص باشد که مران دوست را نیز دوستان مخلص باشد. ولی درین عبارت دیگرش «ی» نیفتاده: متکلم را تا کسی عیب نجوید سخنش صلاح نپذیرد در شعر چنانکه درین شعرهای سعدی است:

۱ - دروند حرفی است که توی کلمه میاید برای تغییر در معنی کلمه یا بجهتی دیگر مانند الف در کلمه های خوار، لبالب، پیشا پیش چنانکه پیشوند کلمه بی است که پیش از کله اصلی آید مانند «در» در کلمه های در رفت، در آمد یا «پر» در کلمه های بردل، پرگو، پرچانه، پررو چنانکه پسوند کلمه بی است که به ته کلمه اصلی پیوندد مانند «ه» در ته کلمه های دندانه، زبانه یا همین «ی» نکره پیشوند و پسوند و دروند از کلمه های «پیش و پس و» درست شده با پسوند «وند» که معنی بند است مانند رو بند، کمر بند. یابند «ب» به «و» بدل شده مانند بالا و والا

که خراج زمین و باغ بده
 کس نیارد ز پس تو پیش فرست
 دل اندر جهان آفرین بندوبس
 بسر آب شور گرد آیند
 که مرا عاقبت نشانه نکرد
 هر چه گوید نگیرد اندر کس
 وانرا که بخواند بدر کس ندواند
 ورهمای از جهان شود معدوم

کس نیاید بخانه درویش
 برك عیشی بگور خویش فرست
 جهان ای برادر نماند بکس
 کس نه بیند که تشنگان حجاز
 کس نیاموخت علم تیر از من
 عالمی را که گفت باشد و بس
 هر سود و آن کش ز در خویش براند
 کس نیاید بزیر سایه بوم

در شعر هم «ی» در جمله مثبت نمی افتد چنانکه درین شعر نیفتاده :

شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی
 یا درین مصراع که در تاریخ بیهقی آمده . بد کسی نیز که بادزد همی یکسره شد . (چاپ
 دکتر غنی و دکتر فیاض ص ۷۴)

پیوستن « ی » اگر نام پس از صفت باشد بیگمان « ی » بنام پیوندد مانند سپید
 بنام یا صفت اسبی بزرگ مردی چنانکه درین شعرست :

مردی باید بلند همت مردی بر تجربه کرده بی خرد پزوردی

ولی اگر نام پیش از صفت باشد مانند: اسب سپید، دوروش است بروش پیشینیان « ی » بنام
 پیوندد مانند اسبی سپید و مردی خرد مند و بروش پیشینیان بصفت پیوندد مانند اسب سپیدی
 مرد خردمندی اکنون باید دید کدام روش بهترست؟ بیگمان روش پیشینیان بهترست به سه دلیل :

- ۱ - خوشاهنگی : مردی خرد مند بگوش بهتر میاید تا مرد خرد مندی .
- ۲ - چه « ی » را بنام دهید چه به صفت در هر حال « ی » از نامست زیرا نام را نامعین
 میگرداند نه صفت را بگوئید مرد خرد مندی یا مردی خرد مند در هر حال « ی » نشانه
 نکره بودن مردست پس بهترست حق را بحقدار دهید « ی » را بخود نام دهید نه بصفتش .
- ۳ - اگر « ی » بصفت پیوندد انجا که صفت را بتوان مضاف الیه گرفت سرگردان میشویم
 و عبارت باسانی و بی قرینه معنی نمیدهد مانند « زن دانشمندی را دیدم » نمیدانیم گوینده
 زنی را دیده که دانشمند بوده تا « دانشمند » صفت زن باشد یازن مردیرا دیده که آنمرد
 دانشمند بوده تا « دانشمند » مضاف الیه باشد همچنین در « زن مسافری را دیدم » شاید خودزن
 مسافر باشد تا مسافر صفت زن شود شاید شویش مسافر باشد تا مسافر مضاف الیه شود ولی اگر
 در حال صفتی « ی » را همواره بنام دهیم هیچگاه دچار این سرگردانی نمیشویم در صورت
 اول میگوئیم زنی دانشمند را دیدم، زنی مسافر را دیدم و در حال اضافه میگوئیم: زن دانشمندی
 را دیدم، زن مسافری را دیدم. اگر میخواهید « دیگر » صفت باشد بگوئید : مریم آمد با زنی
 دیگر . اگر بگوئید مریم آمد با زن دیگری « دیگر » مضاف الیه خواهد شد و معنی
 عبارت چنین میشود که مریم آمد با زن مردی دیگر « زن دیگری » را در چنین عبارتی باید
 بکار برد . « مریم زن فریدون آمد با زن دیگری » پیشینیان همواره در حالت صفتی « ی »

رابو صوف داده اند مانند : دلبرمه روی بی مرست بدین شهر زودبنه دل بماه روی دیگر
 و در حالت اضافه «ی» راهواره به «دیگر» مانند : که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت، مگر
 در تنگنای شعر که ناچار در حال صفتی نیز «ی» را بصفت «دیگر» داده اند چنانکه
 درین شعرها آمده :

زاهد که درم گرفت و دینار رو زاهد دیگری بدست آر
 خداگر ز رحمت به بندد دری ز رحمت گشاید در دیگری
 باید میگفت زاهدی دیگر دری دیگر در صفت باید گفت من این گناه دارم نه گناهی دیگر و در
 اضافه باید گفت من کیفر گناه خود را دارم نه گناه دگری را .

روزی در آنجمنی یکی از دوستان داستانی میگفت که مردی عاشق زن روضه خوانی شد . ما
 شنوندگان تا بسیاری از داستان که میگفت گمان میکردیم شویش روضه خوان بوده تا گفت
 عاشق شده بود برای آواز خوشی که داشت ما با این قرینه دانستیم که خودش روضه خوان بوده
 سپس هم افزود که شویش سمسار و خیلی هم بد آواز بود به بینید اگر این دوست ما «ی»
 را بنام میداد و میگفت مردی عاشق زنی روضه خوان شد شنوندگان از لفظ بی قرینه بخوبی
 مقصود را میفهمیدند و چندین سرگردان نمیشدند . راست است اگر قرینه را بی فاصله میاورد و
 میگفت : مردی عاشق زن روضه خوانی شد برای آوازش . ما میفهمیدیم خود زن روضه خوان
 بوده ولی این را بدلت عقلی میفهمیدیم نه بدلت لفظی زیرا عقل میگوید ناچار خود زن روضه
 خوان بوده نه شویش زیرا کسی عاشق زنی نمیشود برای خوش آوازی شویش .
 در این شعر که گویا از فرصت شیرازی است :

من نه پیر سال و ماهم گرچه بینی موسیدم حسرت زلف سیاهی در جوانی کرده پیرم
 همین سرگردانی پیش میاید که ما نمیدانیم سیاه صفت زلفت بدین معنی که حسرت زلفی
 سیاه شاعر را پیر کرده تا معشوقش جوانی رومی باشد . یا سیاه مضاف الیه زلف است بدین معنی
 که حسرت زلف شخصی سیاه شاعر را در جوانی پیر کرده اگر چه خود زلف سپید باشد تا معشوق
 شاعر پیری زنگی باشد اگر شاعر از گفتن این شعر ناچارست باید بگوید :

حسرت زلفی سیاه اندر جوانی کرده پیرم
 پس هرگاه صفت و موصوف باشد همواره باید «ی» رابو صوف داده بصفت چنانکه روش
 استادانست . سعدی گوید : دروغی و صلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز . برخی که برین دستور
 رفتار نکرده اند کلامشان سست و دچار ضعف تالیف شده مانند صهبای درین شعر :

صهبای خم بساده پیر دیری بوده است پیمانانه حریف گرم سیری بوده است
 آن مشت گلی که گشته خشت سر خم میخاره عاقبت بخیری بوده است
 باید میگفت حریفی گرم سیر ، میخاره بی عاقبت بخیر ولی تنگنای پساوند او را بدین ضعف
 تالیف ناگزیر کرده است .

در ظرف و مقدار هم باید «ی» را بظرف و مقدار داد نه بظرف
 پیوستن نام بظرف و دارای مقدار باید گفت قدحی آب ، پیمانانه بی شراب ، جامی می
 و مقدار نه قدح آبی ، پیمانانه شرابی ، جام می . همان سه دلیل که در

صفت و موصوف برای بهتری پیوستن « ی » بشام آوردیم در ظرف و مظروف و مقدار و دارای مقدار نیز میاید دلیل اول و دوم بسیار روشن است زیرا جامی می بسیار خوشاهنگترست تا جام میبی و « ی » ظرف را نکره میکند چه بظرف پیوندد چه بمظروف پس بهترست بخودظرف پیوندد دلیل سوم هم گاه در ظرف و مظروف میاید چنانکه اگر بنویسد ظرف آبی خواننده جز با قرینه عقلی نخواهد فهمید که آبی صفت نسبی برای ظرف است و مقصود رنگ آبی است یا آب مظروف است و « ی » نکره بدان پیوسته است ولی اگر همواره « ی » بظرف پیوندد چنین سرگردانی روی نمیدهد.

روش استادان همین بوده است که « ی » را بظرف میداده اند نه بمظروف چنانکه سعدی هم درین شعر :

اسب تازای و کمر ضعیف بود همچنان از طولیه یسی خر به
 « ی » را بظرف و مقدار داده زیرا در این شرط طولیه ظرف یا مقدار یا واحد خر سنج است
 میگوید اسب تازی اگر چه ضعیف باشد باز هم از يك طولیه خر بهترست .
 ولی این شاعر دیگر که نمیدانم کیست « ی » را بمظروف داده و شعرش سست و دچار ضعف
 تالیف شده است :

خلد را از کف بمینای شرابی میدهیم کمر بنانی داد آدم ما بآبی میدهیم
 باید میگفت خلد را از کف بمینایی شراب میدهیم زیرا مینا شیشه شرابست چنانکه از
 این شریب میاید .

مستی چنان خوشست که چون عمر طی شود ریش سپید پنبه مینای می شود
 در همان شعر صها که گذشت باید میگفت مشتی گل ولی در تنگنای شعر افتاده که گفته است :
 آن مشتی گلی که گشته خشت سر خم . سعدی هم درین شعر :

نیم نانی گر خورد مرد خدای بذل درو یشان کند نیمی دگر
 در تنگنای شعر افتاده که « ی » را بچیز دارای مقدار داده و گفته است نیم نانی در حالی
 که باید بمقدار میداد و میگفت نیمی نان مگر بگوئیم نیم بنان اضافه شده و نیم را با کسره
 اضافه بنان بخوانیم و آخر مصراع دوم راهم نیم دگر بی « ی » بدانیم چنانکه در برخی نسخ
 است و این بهترست زیرا گذشته از اینکه شعر از ضعف تالیف در میاید معنی هم بهتر میشود زیرا
 معنی چنین است که از يك نان اگر نیمش را مرد خدا بخورد نیم دیگرش را ببینوایان می بخشد .
 در عربی نشانه نکره تنوین است « نونی ساکن که در لفظ با آخر اسم آید » مانند تنوین
 آخر رجل در جاء ولی هر تنوینی هم نشانه نکره نیست زیرا گاه تنوین با آخر اسم خاص آید
 که معرفه است در فرانسه نشانه نکره unune است و در انگلیسی اگر اسم بحرف و یل شروع نشده
 باشد و اگر بویل شروع شده باشد an است نشانهای نکره در فرانسه و انگلیسی با اول اسم در آید :

نشانه معرفه در پارسی
 نمیخواهم بتعصب دستگاه ارتیکل فارسی را از دستگاه آرتیکل
 برخی زبانهای سامی مانند عربی یا برخی زبانهای آریایی خوشاوند
 فارسی مانند فرانسه و انگلیسی بر تری دهم ولی راستی آرتیکل

دوفارسی بسیار خرد مندانه ترست تا در عربی یا انگلیسی و فرانسه زیرا درین زبانها هم نکره نشانه دارد هم معرفه بدین ترتیب

نشانه معرفه

نشانه نکره

ال

عربی

the

a ' an

انگلیسی

مفرد مذکر le مفرد

مفرد مذکر un مفرد مؤنث une

فرانسه

مؤنث la در جمع مذکر و مؤنث les در جمع مذکر و مؤنث des

چنانکه معلوم شد در فرانسه گرفتاری در اینست که ارتیکل در نکره و معرفه نر و ماده و مفرد و جمع هم دارد .

یاد آوری - ارتیکل article را به « نشانه معرفه و نکره » باید ترجمه کرد آنانکه به حرف تعریف ترجمه میکنند در اشتباهند زیرا une و am هم ارتیکل است. باید ارتیکل را چنان بیارسی در آوریم که article (defini) (نشانه نکره) را هم فرا گیرد .

در فارسی تنها برای نکره نشانه «ی» یا «یک» را میاورند. معرفه دیگر نشانه ندارد. بدان نیاز هم نیست زیرا وقتی دو چیز باشد یکی که نشانه داشت آند دیگری بی نشانه شناخته خواهد شد. بی نشانگی خود نشانه است. چنانکه نشان ترازو و کتاب بسینه دانشجویان حقوق آنرا از دیگران و دیگران را از آنان جدا میکند. نباید بسینه مردم دیگر نیز نشانی بزینم که دانشجوی حقوق نیستند. در پارسی تهی بودن اسم از « ی نکره » بقرینه مهود بودنش در کلام یا ذهن یا حضور برای معرفه شدن کافی است .

قرینه عهد کلامی آنجاست که یکبار اسم در کلام خود گوینده یا دیگری نکره آمده بار دیگر بقرینه بودنش در کلام همان اسم یا اسمی بمعنی آن را بی « ی » میاورند مثال از سعدی :

پادشاهی با غلامی عجمی در کشتی نشسته بود. غلام هرگز دریا ندیده بود و محنت کشتی نیاز موده . گریه وزاری آغاز کرد و لرزه بر اندامش اوفتاد چندانکه ملاحظت کردند آرام نیافت . ملک راعیش از او منغص شد و هیچ چاره ندانستند . حکیمی در آن کشتی بود ملک را گفت اگر فرماندهی من او را خاموش کنم. پادشاه گفت غایت لطف و کرم باشد. حکیم فرمود تا غلام را بدریا انداختند. باری چند غوطه خورد. پس مویش بگرفتند و سوی کشتی آوردند. غلام بهر دو دست در سکان کشتی آویخت . چون بر آمد بگوشه بی نشست و قرار گرفت. ملک را عجب آمد پرسید درین چه حکمت بود . گفت غلام در اول محنت غرق شدن نچشیده بود قدر سلامت کشتی نمیدانست .

درین حکایت کله های پادشاهی و غلامی و حکیمی که نخست در کلام آمده نکره است کلمه های غلام و ملک (بجای پادشاه) و پادشاه و حکیم که سپس در کلام آمده معرفه است چنانکه میدانید غلام و ملک و پادشاه و حکیم همان پادشاه و غلام و حکیم است که بیشتر با « ی » نکره در

کلام یاد شده و معهود است .

درین شعر گوسفند و گرگ دومی معرفه است زیرا بقرینه آنکه بیشتر در کلام خود گوینده یاد شده بی «ی» آمده است .

رهانید از دهان و دست گسری	شنیدم گوسفند را بزرگی
روان گوسفند از وی بنالید	شبانگه کنار بر حلقش بمالید
چو دیدم، عاقبت گرگم تو بودی	که از چنگال گرگم در ربودی

گاه قرینه در کلام غیرست چنانکه یکی میگوید دیشب هوا پیمائی در آسمان بود شما میگوئید آری هوا پیمای شکاری بود .

قرینه عهد ذهنی - مانند پیغمبر درین شعر :

گفت پیغمبر باصحاب کبار تن نپوشانید از باد بهار

پیغمبر معرفه است زیرا در ذهنها معهودست پیداست که شاعر یا گوینده مسلمان وقتی پیغمبر بطور مطلق گفت مقصودش پیغمبر اسلام است .

با رفیقان اسبی دیده‌اید ولی نخریده‌اید بعد که خریدید برفیقان که برسید میگوئید اسب را خریدم اینجا اسب معرفه است و بی «ی» میاید زیرا اگر چه در کلام یاد نشده ولی در ذهن شونده معهودست . یا کسی بیمار بوده در ذهن شما و رفیقان معهودست شما که میرسد میپرسد حال بیمار چو نیست ؟ اینجا بیمار معرفه است و بی «ی» میاید زیرا اگر چه در کلام نیست ولی در ذهنهاست .

قرینه عهد حضوری - چنانکه سر سفره برفیقان میگوئید ببخشید ترشی را بدهید ترشی را معرفه میاورید زیرا اگر چه ترشی در کلام نیست ولی در حضور هست یعنی همین ترشی حاضر در سفره راه بدهید .

چنانکه دانستید نکره که نشانه داشت دیگر معرفه نشانه بی نمیخواهد . در پارسی هم معرفه نشانه بی ندارد ولی در عربی و انگلیسی و فرانسه چنانکه گفتیم معرفه نیز نشانه بی جدا دارد .

در پارسی و انگلیسی اسم جنس نشانه معرفه ندارد ولی در عربی و فرانسه دارد . در اسم جنس نشانه معرفه نیاز نیست زیرا وقتی اسم جنس بکار میرود مقصود یک یا چند فرد نیست تا با فرد دیگر اشتباه شود . مقصود تمام افراد یعنی هر فردست که نام این جنس را

اسم جنس هم
نشانه معرفه
نمیخواهد

دارد . تمام افراد این جنس این نام را دارد و افراد جنس دیگر این نام را ندارد پس نام جنس برای رفع اشتباه کافی است . وقتی میگوئید سیب بهر خانه رفت پزشک نمیروید هر فرد سیب همین حکم را دارد و گلابی یا چیزی دیگر غیر سیب این نام را ندارد تا اشتباه شود . پس در جنس هیچ جا اشتباه روی نمیدهد که به نشانه بی نیاز باشد نام هر جنس تمام افرادش را فرا میگیرد و از افراد غیر این جنس تمیز میدهد . در انگلیسی هم جنس با حرف تعریف بکار نمیروید

ولی در عربی و فرانسه بکار میرود. روش زبان فرانسه و عربی اینست و گرنه این حرف تعریف بیهوده است زیرا در عبارت: التفاح مقول للجسم (سیب تن را نیرومند گرداند) ما از حکم «مقو» میفهمیم که تفاح جنس است زیرا این حکم مناسب یک یا چند فرد معین یا نا معین نیست. پس ما جنس بودن را از تناسب حکم و موضوع قضیه میفهمیم نه از «ال». ال جنس را با غیر جنس فرقی نیست. ما از «ال» نمیفهمیم که اینجاست تفاح جنس است بلکه از جنس بودن تفاح بقرینه حکم میفهمیم که ال در اول تفاح الف لام جنس است. پس این الف و لام در عبارت نه تنها گریه نمیگشاید و باری بر نمیدارد که خود گره و بارست. آوردن این الف و لام در عبارتهای عربی یا در عبارتهای فرانسه مانند آنست که شما در سفر مرده بی رفیق طریق گیرید. این مرده نه تنها باری از دوش شما بر نمیدارد که خود بر دوشتان باریست گران. برای نمونه این حکایت را بزبانهای عربی و انگلیسی و فرانسه میاوریم تا نشانه های نکره و معرفه را در این زبانها با فارسی بسنجید.

مردی در کرانه رودی به بیشه بی میگذشت ناگاه شیری گرسنه پیش آمد. مرد پناهی نیافت از بیم شتابان خود را بدرختی رسانید و از درخت بالا رفت تا از آسیب شیر برهد چون بالا نگرست بر شاخه درخت ماری پیچیده دید که آهنگ اودارد. بیچاره خود را در آب افکند تا از آسیب مار و شیر برهد. هنوز برود نرسیده بود که جانوری آبی کام گشاده پیش آمد و او را فرو برد. آدمی از مار و شیر میرهد ولی از سر نوشت رهائی ندارد

بزبان
فارسی

كان رجل يمر باجمة على شاطئ نهر اذا اعترضه اسد ضار من احد الاسود و اضراها فما وجد الرجل ما جأ يلوذ اليه فذهب مسرعاً نحو شجرة فلذا إليها وتسلقها حتى ينجو من شر الاسد فلما نظر اعلی الشجرة رأى اسود ملتفاعلى جذع الشجرة متجهاً نحوه فاضطر المسكين ان يلقى نفسه فى النهر ليتحرز من الاسود و الاسد فما وقع فى النهر الا وقد استقبله حيوان بحرى مقترس فاغراً فاه ييحث عن فريسته فاقترسه الحيوان . الانسان ينجو من الاسود و الاسد لكن لا ينجو من القضاء المقدر .

بزبان عربی

بزبان انگلیسی

A man was passing along the bank of a river in a forest . He suddenly noticed a hungry lion advancing . Not finding a shelter and being frightened he hurriedly reached a tree and climbed it up to escape the lion's danger . As the man looked up he saw a snake twisted round a branch attempting his life . Being helpless , he threw himself down towards the river to escape both the big headed snake and the angry lion . He had hardly reached the water when a water - creature appeared with its mouth wide open and swallowed him .

Man may escape snakes and lions , but never his destiny.

بزبان فرانسه

Un homme longeant une rivière traversait une forêt. Soudain apparut un lion affamé. L'homme ne trouvant aucun refuge de peur courut vers un arbre et y grimpa afin d'éviter d'être dévoré par lui. Ayant levé la tête il aperçut un serpent, enroulé à une branche qui se préparait à l'attaquer. Le malheureux sans espoir se geta dans le rivière afin d'échapper à la piqure du gros serpent et aux griffes du lion affamé. A peine avait il atteint l'eau qu'un monstre - aquatique la gueule ouverte s'avance et l'avala.

L'homme peut éviter le serpent et le lion mais il ne peut fuir son destin.

چنانکه می بینید در فارسی کلمه های مرد، درخت، شیر، مار، رود معرفه بکار رفته است بی نشانه ولی در انگلیسی و فرانسه و عربی همه با حرف تعریف بکار رفته است. آری در انگلیسی نیز مانند فارسی کلمه man در جنس بی آر تیکل بکار رفته است. با اینکه در فرانسه L'homme le serpent le lion و در عربی الانسان والاسود والاسد که جنس است با آر تیکل بکار رفته است. در انگلیسی بیشتر بجای جنس جمع می آورند چنانکه در پایان حکایت snakes و lions بجای جنس بکار رفته است.

در زمان ما برای معرفه نیز برخی نشانه‌ها بکار میرود ولی در گفتگو نه در نوشتن. این نشانه در شمال و مرکز ایران مانند خراسان و عراق «ه» است مانند اسبه را خریدم یعنی همان اسب معهود را خریدم. گاه بجای «ه» «ك» آرند. مردك را دیدم این كاف تصغیر نیست گاه هر دورا میاورند و در اینصورت تحقیر را نیز می‌رساند مانند مردكه، زنكه. در جنوب ایران مانند شیراز نشانه نكره «و» است مانند اسبو را خریدم. در دشتستان و لارباكف میگویند مانند اسبكو را خریدم.

برخی آن و این را نشانه معرفه پنداشته اند در حالی که اینها اسم اشاره اند آری بهره اشاره شود معین و معرفه میگردد ولی نه هر چه چیز را معرفه گرداند نشانه معرفه باشد و گرنه باید اضافه راهم نشانه معرفه شمرد زیرا هر چه اضافه شود معرفه میشود از اینرو دیگر «ی» نكره بدان نتوان افزود مانند سرو لذت درین شعر.

گر طیبیانه بیائی بسر بالینم بدو عالم ندهم لغت بیسار بدرا هر گاه بخواهند اسمی را معرفه بکار برند بدان اشاره میکنند اسم معرفه میشود اگر چه این و آن را از نشانه‌های معرفه شماریم.

باز در زمان ما يك نوع آر تیکل زشت برای معرفه بکار میرود بصورت صفت که خوشبختانه در نوشتن بکار میرود نه در گفتن. اینها را باید از تیکلهای صفت نما نامید اینها دودسته اند

برخی از آنها بضمیرهای عربی ختم میشود مانند مشار الیه ، موما الیه ، معزی الیه . معظم له برخی بی ضمیرند مانند مرقوم ، مذکور ، مزبور ، مسطور ، مسمی ، مورد بحث ، سابق الذکر ، مفضلة الاسامی ، فوق ، تحت ، زیر ، بالا . دسته اول در انسان بکار میرود ولی دسته دوم در انسان و غیر انسان بکار میرود و هر دو دسته جز فوق و تحت و فارسی آنها زیر و بالا مذکور و مؤنث هم دارد برای مرد مشار الیه و مرقوم و برای زن مشار الیه و مرقومه مینویسند . گاهی هم نویسندگان خودشان گیج میشوند و قانون کلی ندارند . چنانکه برای اشخاص گاه صفت را مذکر و گاه مؤنث میآورند مینویسند اشخاص سابق الذکر یا اشخاص مفضلة الاسامی صفت اشخاص را هیچگاه سابق الذکر یا مفصل الاسامی نیاورند .

این کلمه ها بصورت صفتند و در معنی ادات معرفه زیرا در معرفه کردن اسم جنس بکار روند بتطبیق نام بر نامی که پیشتر در کلام آمده با آنکه زبان پارسی ، چنانکه گفتیم ، در معرفه بنشانه لفظی نیاز ندارد . تهی بودن اسم از نشانه نکره با معهود بودن در ذهن یا کلام یا حضور دلیل معرفه است . گاه هم با این یا آن بدانچه در ذهن یا کلام یا حضور است اشاره میکنند . گاه هم با اضافه بضمیر «ما» نام را معرفه میگردانند چنانکه در داستانها مینویسند پهلوانی بود در فلان شهر دو باره که نامش میبرندی «ی» میگویند : روزی پهلوان فلان دلیر را کرد بار سوم که نام میبرند میگویند : پهلوان ما چنین و چنان کرد نخست اسم نکره است سپس معرفه میشود سپس بقدری خودمانی میشود که از خانواده نویسنده میگردد .

زشتی این آرتیکلهای صفت نما پوشیده نیست زیرا صفت باید موصوف را نکوهد یا ستاید یا در شئونده حالتی از نفرت یا رغبت یا شفقت یا ترحم یا ترس یا شغف و مانند اینها آورد چنانکه گویند : باغی خرم و دلکش یا مشوقی بلند بالا ، زیبا ، دلربا ولی از مشار الیه یا معزی الیه یا مسطور یا مرقوم و مزبور چه خیزد این هم صفت شد ! . . .

بدین صفت ها هیچگونه نیاز نیست این میز را قلمدانهای نصاب پناه و ترسل شعار هیچ نمی اندیشند نویسندگانی چون بلعمی و بیهقی و سعدی در کتابهای ترجمه تاریخ طبری و تاریخ مسعودی و گلستان با اسرار التوحید که یک مشار الیه یا معزی الیه یا مرقوم و مزبور نیاورده اند چه از دست داده اند ؟ برای نمونه این حکایت را از گلستان سعدی چاپ فروغی میآورم . به بیند یکی ازین آرتیکلهای بی زه را نیاورده گفته اش هم بسیار شیواور ساودا دلپذیر است .

ملك زاده بی را شنیدم که کوتاه بود و حقیر و دیگر برادرانش بلند و خوبری . باری پسر بکراحت و استحقار درو نظر میکرد . پسر بفرست و استبصار بجای آورد و گفت ای پسر کوتاه خرد مند به که نا دان بلند . نه هر چه بقامت مهتر بقیمت بهتر . پسر بخندید و ارکان دولت پسندیدند و برادران بیجان برنجیدند . شنیدم که ملك را در آن قرب دشمنی صعب روی نمود . چون لشکر از هر دو طرف روی در هم آوردند اول کسی که میدان آمد این پسر بود . بر سپاه دشمن زد و تنی چند مردان کاری بینداخت . آورده اند که سپاه دشمن بسیار بود و اینان اندک . جماعتی آهنگ گریز کردند . پسر نعره زد و گفت ای مردان بکوشید یا جامه زنان پیوشید . سواران را بگفتن او تهور زیادت گشت و به یکبار حمله آوردند . شنیدم که هم در آنروز بردشمن ظفر

یافتند. ملك سرو چشمش ببوسید و در کنار گرفت و هر روز نظربیش کرد تا ولیعهد خویش کرد. برادران حسد بردند و زهر در طعامش کردند. خواهرش از غرقه بدید. دریچه برهم زد. پسر دریافت و دست از طعام کشید و گفت محال است که هنر مندان بمیرند و بی هنران جای ایشان بگیرند. پدر را از اینحال آگهی دادند برادرانش را بخواند و کوشمالی بواجب بداد. به بینید سعدی هیچ جا در این حکایت نگفته پدر مرقوم بختدید، پسر مزبور بفرست دریافت، پسر مشارالیه یا مومالیه نره زد، ملك معظم له یا معزی الیه سرو چشمش ببوسید با اینهمه عبارت هم روان و شیو است. سعدی میتواندسته است کلمه های پدر و پسر و برادران را با اضافه بضمیر معرفه گرداند و بگوید: پدرش، پسرش، برادرانش باین هم نیازی ندیده است.

از آوردن اینگونه ارتیکل های صفت نما زبان را دچار يك بدبختی دیگر میکنیم که آنرا بیشتر اسیر دستور زبان عرب میگرددانیم که برای زن بنویسیم مشارالیها و برای دو نفر مشارالیهما یا معزی الیهما و برای چند مرد مشارالیهم و معزی الیهم و برای چند زن مشارالیهن یا معزی الیهن و معظم لهن یا بنویسیم مزبور و مزبوره و مزبورین و مزبورات. خوشبختانه آرتیکل فارسی از مذکر و مؤنث و تشبیه و جمع آزادست ولی عربی مآبان ناشیانه آنرا گرفتار میکنند شگفتا آرتیکل مشارالیه و مانند آن در عربی نیست ولی این عربی مآبها، در فارسی آورده اند گاه دیوانه و ارهمان «ال» عربی را هم در ترکیب پارسی آورده اند حسب - الفرمایش، حسب الفرموده، مهین الملك، همدم الملوك.

همین حرفهای پوچ سالها مایه جار و جنجال و برتر بفروشی بوده است هنوز هم چنانست. بیاد دارم چند سال پیش در محضری بودم محضری بهمکارش خرده میگرفت که در فلان سند برای زن مشارالیه نوشته بودی. بیچاره همکارش منم. شد رنگ میداد و رنگ میگرفت ولی باز در نماند گفت تو هم بر پر روز برای زن استاد حسن بنامعظم لها نوشته بودی خوب شد طرف معامله اش خانم همدم الملوك نفهمید و گرنه باو بر میخورد که زن استاد حسن را همدوش او گرفته بی.

این آرتیکل بصورت صفت برای زیر دستان و توانگران معظم له یا معظم لهاست و برای زیر دستان و بینوایان مشارالیه و مشارالیها. خوشبزه است در ایران زیر دستان از آب کره و از هر چیز بهره میگیرند. نه نه حسن و فاطمه سلطان ۱ مشارالیهاست ولی خانم همدم الملوك معظم لهاست.

شگفتا بچه چیزها بندهند. از يك آرتیکل بی قابلیت هم نمیکذرند. ضمیر جمع یا آرتیکل که دیگر مایه ندارد. اینکه کاخ چند اشکوبه یا ساندویچ خاویار و موزاردک یا کادیلک ۴۹ و ۵۰ نیست که بهمه نرسد. برای نه نه حسن و فاطمه سلطان هم معظم لها بنویسید باینان هم شما بگوئید

۱ - گویا افزایش «سلطان» به نامهای زنان ایران از پادشاهان صفوی است که بتحقیر سلطانهای عثمانی عنوان «سلطان» را با قسران زیر دست خود دادند که امروز سروان میگویند سپس گامی فرا تر گذاشتند و به نام کیزان خود افزودند مانند «رقیه سلطان» سلطانهای عثمانی هم انتقام عنوان «پاشا» را که همان «پادشاه» است بزیر دستان خود دادند:

کم که نیاید .

این آرتیکل بصورت صفت بسیار زشت و زمخت و با اینحال بیهوده است آرتیکل بایدخیای ساده و کوتاه بصورت پیشوند یا پسوند با سم بچسبده بصورت صفتی کت و کلفت مانند موما الیه، معزی الیه، معظم له .

این آرتیکلها از سوسا آخوندهای محضر دار برخواست . یکبار نام مستأجر را مینوشتند دوباره که باید او را نام برند برای محکم کاری مینوشتند مستأجر مشار الیه یا مرقوم بار دیگر برای رفع

آرتیکلهای صفت نما از کجا آمده

تکرار و قدرت نمائی ادبی مینوشتند مستأجر موما الیه یا مزبور و از اینگونه چیزهای بیهوده که نتیجه بی ندارد جز خرابی زبان و اسیری دستور زبان عربی که ناچار در مفرد و تشبیه و جمع و مذکر و مؤنث آرتیکل تغییر یابد در حالی که در خود زبان عربی آرتیکل در مذکر و مؤنث تغییر نمی یابد .

بیاد دارم روزی یکی از سر دفتران گفتم اگر این آرتیکلهای مرقوم : مزبور ، مشار الیه و مانند اینها را نیاورید چیزی از دست نداده اید زیرا اشتباهی روی نمیدهد اگر بنویسید پرداختن آب بها با مستأجر است همه میفهمند که با مستأجر همین سند است هیچکس گمان نمیرد با مستأجر سندی دیگر باشد که شما مینویسید : با مستأجر مرقوم است ، سختم پذیرفت ولی پس از چند روز سندی نشان داد و گفت من میان نظر شما و خودم جمع کرده ام دیدم پس از عنوان موجر نوشته است هر جادرین سند کلمه موجر باشد مقصود موجر همین سند است و همچنین پس از عنوان مستأجر و مال الاجاره و مورد اجاره و مدت . با خود گفتم بین یک آرتیکل که هیچ لازم نیست کارش بکجا کشیده ؟

این بود و بود تا فرهنگستان درست شد . گویا بجای اینکه این آرتیکل را بشناسند و از میان برند به ترجمه افتادند از همه آنها مسما را بنا بریده ترجمه کردند و بکار بردند . یکی می گفت نامبرده

کار فرهنگستان

در این زمینه

برای اسم خاص خوبست نه برای اسمهای عام و عدد ها . نمیتوان گفت خانه نامبرده یا عدد نامبرده زیرا خانه یا عدد نام ندارد در اینها باید گفت خانه یا عدد یاد شده گفتم هیچیک را نگوئید آخر چرا فکر نمیکنید اینهمه نویسندگان قدیم که اینها را نمی نوشته اند چه میکرده اند این چیزی نیست که بگوئید در قدیم بدان نیاز نبوده و امروز نیاز افتاده .

آرتیکلهای ضمیر دار مانند مشار الیه و معزی الیه و معظم له بفارسی ترجمه نشد زیرا برخلاف عربی در فارسی از فعل لازم صفتی بصورت اسم مفعول با حرف اضافه پیوسته بضمیر مفعول مانند : اشاره شده با و پرسیده از او نماید و برخلاف عربی از فعل لازم فعل مجهول و اسم

چرا آرتیکلهای

ضمیر دار بفارسی

ترجمه نشد

مفعول بکار نمیرود بصورت اسم مفعول از هر فعل ساخته شده ولی برای ساختن ماضی نقلی یا ماضی بعید مانند : دویده است ، افتاده است ، رنجیده است ، دویده بود ، رنجیده بود ، افتاده بود ، نه برای صفت مفعولی نمیگویند مرد دویده ، مرد رنجیده مرد افتاده ، (مگر بمعنی فروتن)

مگر در برخی واژه ها مانند نشست، ایستاده، رفته، گندیده، ترشیده، رسیده، آسوده، خوابیده، خشکیده، بوسیده.

بطور کلی در فارسی فعل مجهول واسم مفعول از فعلهای متعدی هم کم بکار می‌رود چه در زبان گفتگو چه در زبان ادب. در زبان گفتگو نمی‌گویند فلانی کشته شد یا زده شد یا گرفته شد می‌گویند فلانی را زدند، گرفتند، کشتند وقتی فاعل را ندانند یا بدانند ولی نخواهند بگویند فعل را معلوم می‌آورند ولی با ضمیر جمع اگر چه فاعل در واقع مفرد باشد. سعدی و دیگر نویسندگان همین کار را میکنند برای نمونه چند عبارت از گلستان می‌آورم:

«هر مرزا گفتند وزیران بدر آنچه خطا دیدی که بند فرمودی» نمی‌گوید هر مرز پرسیده شد یا بهر مرز گفته شد

«اسکندر رومی را پرسیدند دیار مشرق و مغرب بچه گرفتگی» نمی‌گوید اسکندر رومی پرسیده شد.

«لحما نرا گفتند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان» نمی‌گوید بلقیان گفته شد.

خاتم طائی را گفتند از خود بزرگ همت تر در جهان دیده‌ی» نمی‌گوید از خاتم طائی پرسیده شد یا با او گفته شد.

«حکیمی را پرسیدند از سخاوت و شجاعت کدام بهتر است گفت آنکه را سخاوت است بشجاعت حاجت نیست ۱» نمی‌گوید از حکیمی پرسیده شد:

«کاروانی را در زمین یونان ۲ بردند و نعمت بی‌قیاس بردند» نمی‌گوید کاروانی زده شد نعمت بی‌قیاس برده شد.

«حسن میمندی را گفتند» نمی‌گوید حسن میمندی پرسیده شد یا بحسن میمندی گفته شد.

«یکی را از علماء راسخ پرسیدند چه گوئی در نان وقف گفت اگر نان از بهر جمعیت خاطر میستانند حلالست و اگر جمع از بهر نان می نشینند حرام» نمی‌گوید یکی از علماء راسخ پرسیده شد.

«یکی را از مشایخ شام پرسیدند از حقیقت تصوف گفت پیش ازین طایفه‌ی درجهان بودند بصورت پریشان و بمعنی جمع اکنون جماعتی هستند بصورت جمع و بهمنی پریشان» نمی‌گوید یکی از مشایخ پرسیده شد.

«نگویند از سر بازچه حرفی

کران پندی نگیرد صاحب هوش

وگر صد باب حکمت پیش نا دان

بخوانند آبدش بازچه در گوش

نمی‌گوید: گفته نشود از سر بازچه حرفی، وگر صد باب حکمت پیش نادان خوانده شود

۱ - نسخه پیش من چنین است ولی بسبب سعدی نزدیکتر و بهتر اینست: آنرا که سخاوت است بشجاعت چه حاجت؟

۲ - گفتیم فعل مجهول کمتر بکار می‌رود زیرا گاه هم فعل مجهول بکار می‌رود و باید هم بکار رود چنانکه در این شعر است: کاروانی زده شد کار گروهی سره شد «تاریخ بیهقی چاپ کترغنی و دکتر فیاض صفحه ۷۴» یادین شعر: یکی بچه گریک می‌پرورید چو پرورده شد خواجه را بردید

در همه اینها شاید در واقع فاعل مفرد بوده ولی جمع آورده است گاه فاعل را مفردی مبهم مانند کسی و یکی بمعنی کسی میاورند چنانکه سعدی گوید .

« کسی مژده پیش انوشیروان عادل آورد که شنیدم فلان دشمن ترا خدای برداشت. گفت هیچ شنیدی که مرا بگذاشت » نیکوید پیش انوشیروان مژده آورده شد که فلان دشمن ترا خدای برداشت . باز سعدی گوید

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند که ای روشن روان پیر خردمند
نیکوید از آن گم کرده فرزند پرسیده شد . بجای اسم مفعول هم بیشتر جمله میاورند نیکویند سخن یاد شده یا نوشته یا گفته میگویند سخنی که یاد شد یا نوشتیم یا گفتیم

در زمان ما عربی ما بان این آرتیکلهای بی مزه را که ضمیرهای عربی ضمیر بصورت صفت تمام میشود بجای ضمیر هم بکار میبرند بجای باو گفتم مینویسند بمشار الیه گفتم یا بمشار الیها گفتم یا بمشار الیهم گفتم درینصوت باین کلمه ها باید گفت ضمیر صفت نما ولی این کار از انهایی که بضمیر تمام نمیشود مانند مرقوم ، مزبور ، مسمی برنماید . آری پارسی مسمی یعنی نامبرده را بجای ضمیر بکار میبرند مینویسند بنا برده گفتم : اینهم از کارهای زشت است که نباید کرد چرا کاری کنیم که ناچار در فارسی هم ضمیر را مذکر و مؤنث و تشبیه و جمع آریم . سعدیا سراز گور برار بین با آن زبان شیرین پارسی که برای فرزندان گذاشته بی چه کرده اند . تو گفته بی « بدو گفتم که مشکی یا عبیری » اینان میگویند « بمشار الیه یا بنا برده گفتم که مشکی یا عبیری »

اینجا نمیخواهم بشرح بگویم چند نوع معرفه داریم همین اندازه درجه تعریف میگویم اسم خاص (علم) ، اسم موصول ، اسم اشاره ، ضمیر ، مضاف ، معرفه اندولی میخواهم بگویم که معرفه هم شدت و ضعف دارد ضمیر متکلم مانند « من » هم معرفه است مضاف با اسم جنس هم معرفه است مانند درخت و کتاب در عبارت « درخت بید » مضاف بنکره هم معرفه است مانند نان کسی را نباید برید ، مضاف بضمیر یا اسم خاص هم معرفه است مانند کتاب در عبارتهای « کتاب من » یا « کتاب فریدون » اینجا که باید کلمه را معرفه آورد نباید شدید ترین درجه معرفه را آورد بلکه با اندازه بی که مقصود متکلم و مناسب مقام و اقتضای حکم است باید اسم را معرفه گردانید یکبار میگوید کتاب خوب رفیقی است اینجا لازم نیست کتاب را با اضافه معرفه گردانید یکبار میگوید زبان ما زردرانی کتاب لغت ندارد اینجا باید کتاب را بلفظ اضافه کنید یکبار میگوید کتاب من گم شده یکبار میگوید کتاب لغت من گم شده هر جا بهر درجه لازم است کلمه را معرفه میگردانید پس معرفه هم امری است نسبی و شدت و ضعف دارد .

گاه اسم خاص را که خود معرفه است معرفه تر میگردانند یعنی بتعریف آن میافزایند و در اینصورت رواست باآخرش « ی » نشانه نکره را بیفزایند مانند این شعر که گویا از کسی است بنام کلاتر شیرازی که در سفر حج در نجد بجوانی خوب روی دل باخته و برایش غزلی ساخته چند شعر آنرا بیاد دارم :



هندوستان بسراغ ایران میاید

هندوستان سه نفر از فرزندان عزیز و برجسته خود آقایان « ابوالکلام آزاد » و « همایون کبیر » و « دکتر کسگرم » را برای دیدار ما و استفسار از چگونگی احوال ما گسیل میدارد . شاید بتوان از روی تحقیق گفت که هندوستان نخستین و قدیم ترین کشوری باشد که ایران آنرا شناخته و نام آن در اذهان مردم ایران نقش بسته و ذکر آن در افواه آنان شایع شده است . تا دنیا بوده و هست و تاریخ بخاطر دارد، ایران هندوستان را و هندوستان ایران را می‌شناخته‌اند و رابطه دوستی و همسایگی و هم زبانی و هم فکری بین ایشان برقرار بوده است . صرف نظر از رابطه نژادی در بسیاری از خصائص معنوی و مظاهر روحی از قبیل موسیقی و آواز و شعر و داستان سرائی و سرگذشت‌های جنائی و تصوف با یکدیگر شباهت کلی دارند . میدانیم هند سر زمین پنهانریست که وسعت آن شامل چندین میلیون کیلو متر مربع است و سیصد و چهل میلیون نفر جمعیت در زیر آسمان و روی زمین آن زندگانی مینمایند . که سالی چهار میلیون تن بواسطه افزایش ولادت‌ها بر متوفیات بر آن جمعیت عظیم افزوده

و احرققت قلبی بنار کععود
که میسوزم امانه پید است دودی
همان یوسفی را که گم کرده بودی

چیسی تقضت حببال العهور
چه آتش بر افروخت عشقت بجانم
بمعقوب بر گو که در نجد دیدم

در مضراع آخر بیوسف که معرفه است « ی » نکره افزوده است و دو باره آنرا بجملة صله « گم کرده بودی » معرفه گردانیده است اینجا شاعر یوسف را نکر گرفته تا آنرا بجملة صله معرفه گرداند اینجا یوسف نکره حقیقی نیست بلکه نکره نسبی است زیرا یوسف بی جملة صله نسبت بیوسف با جملة صله نکره است . گاه اسم خاص را در نوع یا شبیه یا « هر چه بآن نام است » بکار برند چنانکه موسی در این شعر در فردی از نوع بکار رفته است .

موسی بی نیست که دعوی انا الحق شنود
یعنی هر درخت زمزمه انا الحق دارد ولی کسی چون موسی یا از نوع موسی نیست که زمزمه را بشنود و مانند موسی درین شعر :

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد
موسی بی با موسی بی در جنک شد

در آن شعر پیشتر هم میتوان گفت یوسف در یوسف نام بکار رفته است . چنانکه اسم خاص را گاه در فرد نوع یا در شبیه بکار برند و آنرا جمع بندند مانند نادرها . موسی ها . محمدها . زردشتها . فردوسیها . سعدیها در عربی هم گاه همین کار را میکنند چنانکه گویا فرعون و قیصر نام خاص یک پادشاه در مصر و روم بوده آنها را در خانواده او یا نوع پادشاه مصر و روم بکار برده و جمع بسته‌اند به فراغته و قیاصره .